

## گذر از اعماق غارهای نیوزیلند در پی معنا<sup>۱</sup>

حامد محمدی متین<sup>۲</sup>، مرتضی رضایی<sup>۳</sup>

### چکیده

اندیشمندان درباره اینکه «آیا زندگی انسان معنادار است؟ اگر خیر، آیا راهی برای معنادار ساختن آن می‌توان یافت و اگر جواب مثبت است، ملاک معناداری آن کدام است؟» اختلاف نظر دارند. عده ای زندگی انسان را پوچ دانسته و برخی از ایشان، راه‌حلهایی برای رهایی از پوچی ارائه داده‌اند. در مقابل، گروهی هم زندگی انسان را معنادار قلمداد کرده، ولی در ملاک معناداری اختلاف پیدا کرده‌اند. در این میان، مقاله ریچارد تیلور (از مدافعان معناداری) از شهرت جهانی برخوردار گشته و کمتر اثری یافت می‌شود که در آن، مستقیم یا غیرمستقیم اثری از دیدگاه وی نباشد. با این حال، وی در ارائه ملاک حقیقی معناداری به خطا رفته است. این نوشتار به هدف بررسی دیدگاه وی، با بهره‌گیری از روش تحلیلی و انتقادی به نگارش درآمدی است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که دیدگاه تیلور با وجود برخی نقاط قوت، فاقد دلیل کافی است. وی از استدلال‌های نامعتبری همچون استقرای ناقص و تمثیل برای اثبات دعوی خود بهره‌جسته و بلکه، مدعیاتی متناقض با یکدیگر ارائه داده است. نتیجه اینکه تلاش او در اثبات دیدگاه خود و ارائه ملاک معناداری بی‌ثمر مانده است.

**واژگان کلیدی:** ریچارد تیلور، معنای زندگی، پوچی، افسانه سیسیفوس، غارهای نیوزیلند.

۱. نقد و بررسی مقاله «معنای زندگی» ریچارد تیلور.

hamed.matin69@yahoo.com

۲. دانشجوی دکترای فلسفه تطبیقی موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)

mmrezaee4@gmail.com

۳. استادیار و عضو هیئت علمی موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)

## مقدمه

معنای زندگی، به ویژه در عصر کنونی اهمیت دوچندان پیدا کرده است. یکی از اساسی‌ترین پرسشی که بشر در طول زندگی خود با آن مواجه شده، پرسش از معنای زندگی است (دورانت، ۱۳۹۷، ص ۶۹). اهمیت این امر تا جایی است که اتخاذ هر گونه موضعی در این باره تأثیر شگرفی بر همه عرصه‌های زندگی، از جمله علوم انسانی دستوری بر جای می‌گذارد. در پاسخ به پرسش از معنای زندگی، برخی منکر معناداری زندگی و برخی معتقد به آن هستند. تاکنون تحقیقات نسبتاً گسترده‌ای در باب چیستی معنای زندگی و معیار آن و یا پوچی و بی‌معنایی انجام گرفته است؛ به گونه‌ای که شماره ۲۹-۳۰ و ۳۰-۳۱ مجله نقد و نظر به این موضوع اختصاص یافته است. برای نمونه، نیگل در مقاله «پوچی» معتقد است راه معقول مواجهه با احساس پوچی، رندی و طنز نسبت به زندگی است (Nagel, 1999, p.25). مقاله «پوچی پوچی» در نقد آن انتشار یافته است. نویسنده این مقاله به اختصار معتقد است که اعتقاد به پوچی، خود متناقض و غیر قابل دفاع است (سلیمانی امیری، ۱۳۸۳/الف، ص ۲۱). همچنین مقاله «در بی‌معنایی معنا هست» (اثر استیس) از مقالاتی است که در آن نویسنده معتقد است برای بازگشت معنا به زندگی رجوع به مسیحیت یا ابداع دینی جدید یا رجوع به روحیه علمی کارساز نیست. بلکه برای بازگشت معنا به زندگی، زیستن با توهم‌های کوچک روش موفق‌تری است (Stace, 1999, p.546). مقاله «خدا و معنای زندگی» توسط سلیمانی امیری در نقد آن نگاشته شده است (ر.ک. سلیمانی امیری، ۱۳۸۳، ص ۹۵-۱۴۵). کتاب «فلسفه زبانی و معنای زندگی» نیز مجموعه‌ای از مقالات اندیشمندان حوزه «معنای زندگی» است که توسط آقای محمد آزاده تدوین شده است. ایشان نظرات اندیشمندان نامدار در باب معنای زندگی را در این کتاب گردآوری کرده است. ترجمه مقاله حاضر با قدری دخل و تصرف از این کتاب نقل شده است (ر.ک. آزاده، ۱۳۹۰، ص ۱۰-۲۵۰).

در این میان، رویکرد ریچارد تیلور (فیلسوف انگلیسی) جایگاه ویژه‌ای به خود اختصاص داده است. برجستگی و اهمیت آن از آن روست که در روند نظریه‌پردازی‌های پس از خود تأثیر به‌سزایی داشته است؛ به گونه‌ای که کمتر نظریه‌ای یافت می‌شود که متأثر از آن نباشد. اما این نظریه با چالش‌های متعددی مواجه بوده و همراه با اشکالاتی است که نمی‌توان با بی‌اعتنایی از آنها گذشت. از این رو پژوهش حاضر در صدد است دیدگاه تیلور را به بوته نقد و ارزیابی گذاشته و پاره‌ای از کاستی‌ها و نقاط ضعف آن را از نظر بگذرانند. البته دور از انتظار نیست که مقالاتی با رویکرد نقادانه نسبت به نظریه تیلور به زیور طبع آراسته شده باشند؛ هرچند تعداد آنها بسیار ناچیز است. اما

نقدهای موجود به‌رغم آنکه در اشاره به ارتباط تنگاتنگ اعتقاد به پیش‌فرض‌های ناصحیح طبیعت‌گرایانه در اتخاذ مواضع غلط قرین توفیق بوده‌اند، به نقد محتوا و بدنه اصلی مقاله تیلور چندان نپرداخته‌اند.

در این میان، جای خالی مقاله‌ای که به‌صورت جامع به نقد محتوایی نظریه تیلور پرداخته باشد احساس می‌شود. مقاله پیش‌رو علاوه بر اینکه پیش‌فرض‌ها را از نظر دور نمی‌دارد، به نقدهای اصلی نظریه تیلور، یعنی نقدهای مرتبط با بدنه مقاله (اعم از لوازم نظریه، کاستی‌های دلایل ارائه‌شده و رویکرد ناقص وی در توجه به نگاه درونی به زندگی برای معناداری بدون استعانت از نگاه بیرونی) می‌پردازد.

به هر تقدیر، اکنون پرسشی که ارتباط وثیقی به مباحث ما پیدا می‌کند این است که آیا تیلور در اثبات مدعای خویش مبنی بر پوچی خلقت همه پدیده‌ها توانسته ادعای خود را به کرسی بنشاند؟ آیا نظریه وی تاب مقاومت در برابر نقدها را داشته و می‌تواند برای برون‌رفت از چالش‌ها از خود در برابر نظریات بدیل دفاع کند؟

در ادامه دقیقاً به دنبال پاسخ به این پرسش هستیم که آیا وجود پدیده‌های جهان هستی توجیه معقولی دارد؟ آیا اساساً برای تشخیص این امر می‌بایست از دیدگاه درونی موجودات (همچنان‌که تیلور بدان معتقد است) به زندگی آنان نگریست یا آنکه می‌توان با نگاه از بیرون نیز معناداری زندگی آنان را به نظاره نشست؟

## ۱. افسانه سیسیفوس، سرآغاز بحث

از منظر ریچارد تیلور این پرسش که چه نوعی از زندگی معنادار است، فی‌نفسه پرسش مشکلی است. بنابراین بهتر است جست‌وجو را از جهت عکس قضیه آغاز کرد. به این معنا که ابتدا بپرسیم چه نوعی از زندگی و به چه دلیلی بی‌معناست. اگر بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم، آن‌گاه پاسخ سؤال معنای زندگی آسان‌تر می‌گردد؛ چراکه دست‌کم می‌توانیم بعضی از خصوصیات زندگی بامعنا را از تقابل آن با زندگی بی‌معنا استخراج کنیم.

او برای بیان نظریه خود از یک اسطوره یونانی، یعنی از داستان سیسیفوس کمک می‌گیرد. در اساطیر یونان آمده است که سیسیفوس پادشاهی بود که به‌خاطر نافرمانی‌اش (اینکه رازهای خدایان را در میان موجودات فانی فاش کرد) مورد خشم و مجازات خدایان قرار گرفت. مجازات او این بود که می‌بایست تخته‌سنگی را به بالای تپه‌ای بغلتاند. همین‌که تخته‌سنگ به بالای تپه می‌رسد فوراً به پایین تپه می‌گلتد و سیسیفوس دوباره باید آن را به بالای تپه بغلتاند و سنگ دوباره به پایین می‌گلتد. این امر الی غیرالنهاییه ادامه خواهد یافت. در اینجا ما با تصویر کاری بی‌معنا و بی‌هدف مواجهیم.

هستی بی‌معنایی که هرگز رهایی از آن ممکن نیست. حتی مرگی هم در کار نیست که باعث رهایی سیسیفوس از آن شود (همان، ص ۱۲۴-۱۲۵).

## ۲. ملاک پوچی از منظر تیلور

از منظر تیلور این سؤال که زندگی پوچ و بی‌معنا چه نوع زندگی‌ای است، پاسخ روشنی دارد. افسانه سیسیفوس تجسمی است از بی‌معناترین نوع زندگی ممکن؛ زندگی‌ای که عبارت است از یک تکرار بیهوده و بی‌حاصل که به هیچ نتیجه‌ای منجر نمی‌شود. بنابراین، «بی‌معنایی در واقع بی‌هدفی بی‌پایان است» (Meaninglessness is essentially endless pointlessness).

تیلور خاطر نشان می‌کند که دهشتناکی سرنوشت سیسیفوس در سختی فیزیکی کاری که می‌کند نیست؛ زیرا حتی اگر مجازات او این بود که تا ابد هر بار سنگ‌ریزه‌ای را به بالای کوه ببرد، باز هم از دیدگاه ما چنین مجازاتی برای بی‌معنا شدن زندگی سیسیفوس کافی می‌بود. ریشه پوچی زندگی او در این است که کارش به نتیجه‌ای منجر نمی‌شود. به عبارت دیگر، حاصلی از زحمات او به‌دست نمی‌آید و کل زندگی او بی‌معناست (همان، ص ۱۲۶).

تیلور در این فراز ملاکی برای معناداری ارائه می‌دهد که نمی‌تواند تا انتهای مقاله بدان پایبند بماند. در اینجا می‌گوید ملاک معناداری، «منتهی شدن کار به نتیجه» است و در جای دیگر می‌گوید: «در صورتی که سیسیفوس نگاه خود را به زندگی با تزریق ماده‌ای در رگ‌هایش توسط خدایان تغییر دهد و به غلتاندن سنگ الی‌الابد متمایل گردد، زندگی‌اش بدون آنکه تغییری در شکل ظاهری آن ایجاد گردد معنادار می‌گردد». لازمه ملاک اخیر این است که ممکن است کاری بدون آنکه به نتیجه خاصی منتهی شود معنادار گردد و این با ملاک نخست وی در تناقض است.

## ۳. پوچ‌انگاری زندگی حیوانات

تیلور معتقد است از یک جهت زندگی و حیات همه موجودات زنده فرایندی است که شباهت زیادی با سرنوشت سیسیفوس دارد؛ زیرا چرخه حیات هم به‌ظاهر شامل تکرار یک فرایند معین از نسلی به نسل دیگر است؛ چرخه‌ای که بدون اینکه به نقطه خاصی منتهی شود، تا ابد ادامه خواهد داشت (همان، ص ۱۲۹).

این ادعای تیلور مبتنی بر دلیل نامعتبری است که در زبان منطق از آن به تمثیل یاد می‌شود. در پژوهشی که سودای نجات بشریت از پوچی دارد، تمثیل از آن چنان جایگاهی برخوردار نیست که در قامت «دلیل و استدلال» معتبر عرض‌اندام کند؛ زیرا در تمثیل، حکم یک چیز (a) به چیز دیگری (b) صرفاً به‌جهت مشاهده شباهتی (c)، آن‌هم نه از همه جهات، سرایت داده می‌شود. به همین جهت، تمثیل از جمله استدلال‌هایی است که از اعتبار کافی برخوردار نبوده و حکمی که براساس

آن به دست بیاید، نه تنها یقین آور نیست، بلکه مفید دانشی ظنی و گمان آور هم نیست؛ زیرا دو چیزی که از یک منظر با یکدیگر مشابهت دارند، چه بسا از جهات گوناگون با یکدیگر اختلاف داشته باشند. در نتیجه نمی توان با مشاهده شباهت در یک زمینه، حکم به اتحاد آنها در همه زمینه ها یا به صورت مهمله کرد. در نتیجه تیلور در ارائه اصلی ترین مدعای خود ناموفق بوده است.

او در پی آن است که برای مدعای خود نمونه ها و شواهد عینی نیز فراهم آورد. لذا می گوید: مثلاً در نیوزیلند غارهای تاریک و عمیقی وجود دارند که دیوارها و سقفشان با نور ملایمی روشن شده است. هر نقطه نورانی کرمی زشت است که دم نورانی اش وسیله ای است برای جذب حشرات از میان تاریکی اطراف. اگر هر از چندگاهی یکی از این حشرات به یکی از نورها نزدیک شود، در تار چسبناکی که کرم مزبور آویخته اسیر می گردد و طعمه کرم می شود. این ماجرا ماه به ماه ادامه دارد. کرم کور در سکوت خالی به انتظار نشسته که هر از چندگاهی ذره ای غذا به دست بیاورد که تا وقت ذره غذای بعدی زنده اش نگاه دارد تا... چه؟ پس از این تلاش طولانی و تکراری چه چیز بزرگی در انتظار است که این تلاش را ارزشمند می سازد؟ در واقع هیچ چیز.

هر کرمی نهایتاً خود را تبدیل به یک حشره بالغ بالدار کوچک می کند که حتی فاقد اعضای دهانی است که بتواند با آن تغذیه کند و پس از یکی دو روز می میرد. این حشرات بالغ به محض اینکه جفت گیری و تخم گذاری می کنند، خود در تارهای مزبور گرفتار می شوند و کرم های هم نوع خوار آنها را می بلعند. غالباً حتی بدون اینکه روشنایی روز را دیده باشند زندگی شان خاتمه می یابد. این ماجرا برای میلیون ها سال ادامه داشته است و هیچ هدفی در کار نبوده، مگر اینکه همین دور بی معنا برای میلیون ها سال دیگر هم ادامه داشته باشد (همان، ص ۱۲۹).

تیلور در این فراز از این اصل فلسفی غفلت کرده که کمال هر موجود و معنای زندگی آن را متناسب با مرتبه وجودی همان موجود باید سنجید. بنابراین انتظار سرایت دادن معنای زندگی که برای انسان قابل ترسیم است، به زندگی حشراتی که عمری کمتر از یک روز دارند انتظاری نابه جاست. اشکال رویکرد وی در این است که گمان می کند زندگی همه حیوانات می بایست دوشادوش زندگی انسان و در سطح آن معنادار باشد. به همین جهت، در صدد یافتن ملاکی یکسان برای معناداری زندگی همه آنان است. در نتیجه تبدیل کرمی زشت به حشره ای بالغ همراه با بال هایی که توسط آنها شوق پروازش به منصفه ظهور می پیوندد را نادیده می انگارد، و فقدان اعضای دهانی که بتواند به واسطه آنها تغذیه کند را دلیلی موجه بر پوچی وجود چنین حشراتی قلمداد می کند. اگر ندیدن روشنایی روز یا عمر کوتاه یا بلعیده شدن توسط کرم های هم نوع خوار - البته از منظر تیلور - دلیل بر پوچی است، می بایست رسیدن به بلوغ و مرحله تخم گذاری همان قدر دلیل بر معناداری باشد؛ دقیقاً به دلیل آنکه همه جنبه های زندگی آنها تیره و تار نیست.

خلقت چنین حشراتی در عالم طبیعت دارای اهداف و حکمت‌هایی است که آگاهی از جزئیات هریک از آنها می‌تواند به تدریج با پیشرفت علم و دانش حاصل شود. بی‌اطلاعی از منافع بی‌شمار چنین حشراتی و نقش آنان در اکوسیستم طبیعت نمی‌تواند عذری موجه برای پوچ‌انگاری هستی آنان گردد؛ زیرا بسیاری از حوادثی که در یک زمان بلا تردید بی‌ارزش و به اصطلاح پوچ قلمداد می‌شدند، پس از تحقیقات دانشمندان فواید و حکمت‌های بسیاری برای آن امور به اثبات رسیده است که حاکی از وجود هدفی از پیش تعیین شده و ارزشمندی آنها بوده است. زمانی هیچ‌کس باور نمی‌کرد از زهر کشنده عقرب که سرّ محض توصیف می‌شد بتوان واکسن‌هایی ساخت که جان میلیاردها انسان را نجات بخشد. کشفیات علمی که هر روزه رازهای حیرت‌انگیزی از نحوه تولد و میرایی و نحوه زندگی موجودات گزارش می‌کنند، گواهی صادق بر این مدعا است.

باید دانست که با اثبات حکمت مطلق الهی و تبیین مهندسی نظام احسن معناداری هستی همه موجودات یک‌باره به کرسی می‌نشیند. البته معناداری زندگی موجودات مختاری همچون انسان فصل جدیدی پیش‌روی اندیشمندان حوزه معنای زندگی می‌گشاید و دارای مؤلفه‌هایی است که برای معنادار ساختن زندگی سایر موجودات ضرورتی ندارد؛ بنابراین بی‌اطلاعی از هدف خلقت موجودات و افعال آنها منطقی‌تلازمی با اعتقاد به پوچی زندگی آنها ندارد. روی سخن در این است که خداوند حکیم از خلقت ریزودرشت مخلوقات عالم هدفی حکیمانه دارد. یعنی عالم را به‌گونه‌ای می‌آفریند که در مجموع بیشترین کمال بر آن مترتب گردد. این سخن دو لازمه در پی دارد؛ اول آنکه عدم اطلاع انسان بر اهداف تک‌تک مخلوقات ضربه‌ای به حکیمانه بودن آفرینش نمی‌زند؛ چراکه با اثبات حکمت مطلق خداوند، هدف‌مندی و معناداری همه اجزای عالم اثبات می‌گردد. دوم آنکه لازم نیست همه مخلوقات در اوج کمال ممکن قرار داشته باشند؛ چراکه ممکن است تحقق کمال افزون‌تر برای یک موجود به‌خودی خود ممتنع بالذات نباشد، اما وجود آن معلول با همان مرتبه از کمال و نقص در مجموع موجب تحقق کمال بیشتری برای عالم گردد. لازمه حکمت الهی این نیست که هریک از موجودات در کامل‌ترین شکل ممکن، آن‌هم بدون در نظر گرفتن مجموع کمال حاصل از همه آنها آفریده شوند. بلکه مقتضای حکمت خداوند این است که جهان را به‌گونه‌ای بیافریند که در مجموع کامل‌تر از آن ممکن نباشد؛ هرچند برخی از موجودات نسبت به زمانی که به‌تنهایی فرض می‌شوند ناقص‌تر آفریده شده باشند. بلکه می‌توان گفت تحقق موجودات در وضعیتی مغایر با طرح کلی نظام احسن، با توجه به حکمت خداوند، ناممکن است. بنابراین محدودیت‌های موجود ناشی از تراحم عالم مادی است. به تعبیر فلسفی، فاعلیت فاعل تام است و تمام. این قابلیت قابل است که کم‌فروغ بوده و کم و کیف دریافت فیض هستی را تعیین می‌کند. یعنی اساساً گرم‌های غارهای نیوزیلند بیش از این استعداد دریافت وجود را ندارند. با توجه به اینکه

حکمت الهی در فلسفه اسلامی با براهین خدشه‌ناپذیر اثبات شده است، روشن می‌گردد که اگر این کرم‌ها امکان دریافت ساعتی و بلکه ثانیه‌ای هستی بیشتر می‌داشتند، به یقین اراده الهی به وجود آنها تعلق می‌گرفت. پس نباید از نظر دور داشت که «هر موجودی که به تنهایی امکان وجود دارد، با در نظر گرفتن مجموع موجودات ممکن در بی‌نهایت نظام‌های فرضی وجودشان لزوماً ممکن و حکیمانه نیست» (مصباح یزدی، ۱۳۹۰، ص ۴۸۵).

بیان یک نمونه می‌تواند به روشن شدن سخن فوق یاری رساند. در مدتی که یک زمین کشاورزی به کشت گندم اختصاص یابد، کاشتن هندوانه در همان زمان توجیه اقتصادی ندارد. پیداست که کشت هندوانه به‌خودی‌خود مطلوب است. اما با در نظر گرفتن تراحمی که میان کشت گندم و هندوانه وجود دارد، کشت هندوانه نمی‌تواند منطقی و حکیمانه باشد. موجودات عالم نیز این‌گونه‌اند. ممکن است با در نظر گرفتن روابط انواع موجودات بی‌نهایت، وجود یا درجه‌ای از کمال یکی مانع تحقق کمال بیشتری در مجموع گردد. در این صورت آنچه لازمه حکمت مطلق الهی است، این است که «نظام احسن» محقق گردد. یعنی عالم به‌گونه‌ای آفریده شود که در مجموع بیشترین کمال ممکن بر آن مترتب گردد.

به بیان فنی، اگر جهان خلقت را (x) بنامیم و تحقق بالاترین کمال ممکن برای آن را (y)، و برای آن جهان موجوداتی (یعنی (a) هایی) در نظر بگیریم که هر یک دارای کمالی نهایی (b) و کمالی متوسط (c) باشند، البته با این فرض که موجودات آن جهان متزاحم بوده و تحقق کمال نهایی هر یک مانع تحقق کمال نهایی دیگری باشد، در این صورت فروض مختلفی قابل تصویر است:

**الف) هر یک از (a) ها به کمال نهایی خود، یعنی (b) برسند.** پیداست که این فرض با توجه به وجود تراحم در عالم مادی ممکن نیست. بدین‌سان با وجود آنکه تحقق (b) برای هر یک از (a) ها به‌خودی‌خود ممکن است، در جهان مادی ممکن نیست.

**ب) هر یک از (a) ها به کمال متوسط (c) دست یابند.** این فرض نیز مستلزم نفی علم، قدرت یا حکمت و اراده مطلق خداوند است؛ چراکه وقتی برخی از (a) ها می‌توانند به کمال نهایی دست یابند، عدم تحقق چنین کمالی، یا به معنای این است که خداوند نمی‌داند چگونه موجودات را به کمال نهایی برساند، یا نمی‌تواند یا نمی‌خواهد چنین کمالی را محقق سازد. بنابراین برخی از آنها به کمال نهایی (b) دست می‌یابند و برخی تنها به کمال متوسط (c). اما کدام یک از (a) ها به کمال نهایی و کدام یک به کمال متوسط دست می‌یابند و دقیقاً چه میزان از کمال تحقق‌یافتنی است؟ پاسخ در فرض سوم قابل پیگیری است.

**ج) با پذیرش حکمت مطلق خداوند، تنها (a) ها به بیشترین کمال ممکن دست**

پیدا می کنند. پیداست که با پذیرش حکمت مطلق خداوند می توان دریافت که در مجموع تنها فرض ممکن این است که (a)ها به بیشترین کمال ممکن دست می یابند. روشن است که تحقق بیشترین کمال ممکن، با تحقق (b) برای بیشترین (a)ها محقق می گردد. یعنی در صورتی جهان کامل ترین جهان ممکن خواهد بود که (a)های بیشتری به کمال نهایی (b) دست یابند و سایر (a)ها به جهت تراحم از کمال نهایی باز بمانند.

ضمن آنکه اگر نیافتن حکمت های ویژه کرم های غارهای نیوزیلند دلیل بر پوچی زندگی همه حیوانات باشد - که البته این نوع حکم کردن استقرای ناقص است و مفید یقین نیست - رفتارهای حکیمانه فراوان موجودات مختلفی همچون تهیه و انبار غذای زمستان توسط مورچه ها و ساخت برج های حیرت انگیز توسط موریانه ها به منظور ایمنی از گزند دشمنان و هزاران نمونه دیگر، دلیل قاطعی بر وجود طرحی هدف مند برای جانداران و در نتیجه معناداری حیات آنان است.

هدف از سخن فوق این است که ادعای تیلور مبنی بر پوچی خلقت همه موجودات کلی است. درحالی که شواهدی که ارائه می دهد منحصر به چند نمونه جزئی است. روشن است که با نمونه های جزئی، مدعای کلی به کرسی نمی نشیند. لذا ذکر نمونه های فوق برای اثبات بطلان ادعای کلی تیلور کافی است. البته ممکن است بر مدعیان معناداری نیز این گونه خرده گرفته شود که همین اشکال بر ادعای شما نیز وارد است. به این معنا که شما مدعی معناداری خلقت همه موجودات هستید، درحالی که تیلور با ذکر چند نمونه که به ظاهر زندگی پوچی دارند مدعای کلی شما را زیر سؤال می برد. پاسخ این است که اثبات هدف داری خلقت موجودات مبتنی بر مشاهده مصادیق جزئی نیست که بتوان با نشان دادن نمونه هایی آن را نقض کرد. اساساً محال است حکم کلی از طریق استقراء به دست آید. هدف مندی آفرینش از طریق استدلال و تبیین نظام احسن (ادله عقلی و نقلی درون دینی) به دست می آید. به همین جهت، اطلاع از فورمول های نظام احسن و بهترین جایگاه برای هر موجود در نظام های فرضی بی نهایت برای غیر کامل مطلق ممکن نیست، چه رسد به اینکه بی اطلاعی از جزئیات خلقت برخی از مخلوقات خللی در اصل مسأله معناداری آنها ایجاد کند.

لازم به ذکر نمونه هایی بیش از این نیست؛ به خصوص آنکه هر روزه حکمت های شگفت انگیزی از حیات وحش توسط دانشمندان به دست می آید. آیا جای تردید (بر هدف مندی عالم) برای هر عاقلی باقی می ماند وقتی که بدانند جلیقه های ضد گلوله از تار عنکبوت - که ضرب المثل سستی است - فراهم می آید؟ حتی امروزه این لباس ها برای محافظت از سربازان در برابر موشک های بالستیک هم آزمایش می گردند.

راستی، تیلور چگونه می‌تواند شگفتی‌های آفرینش طاووس را نادیده بگیرد؟

«و من أعجبها خلقاً الطاووس الذي أقامه في أحكم تعديل ونصد ألوانه في أحسن تنضيد، بجناح أشرج قصبه و ذنب أطال مسحبه. إذا درج إلى الأنتى نشره من طيه و سما به مطلاً على رأسه كأنه قلع دارئ عنجبه نوتيه...»<sup>۱</sup> (امیرالمؤمنین، خطبه ۱۶۵، ص ۲۲۳).

همچنین می‌توان رهنمودهای امام صادق علیه السلام خطاب به مفضل را از نظر گذراند:

«يَا مُفَضَّلُ! فَكَّرْ فِي هَذِهِ الْأَصْنَافِ الثَّلَاثَةِ مِنَ الْحَيَوَانِ وَ فِي خَلْقِهَا عَلَيَّ مَا هِيَ عَلَيْهِ بِمَا فِيهِ صَلَاحٌ».

مدعای حضرت این است که صلاح حیوانات در همان آفرینشی است که هم‌اکنون مشاهده می‌شود (مجلسی، بی تا، ص ۵۳). بنابراین صرف استبعاد برای نفی هدف‌مندی حیات موجودات خاص قابل پذیرش نیست. بلکه حتی برای دانشمندان زیست‌شناس نیز این یقین از مدت‌ها پیش از این حاصل شده است که هر یک از رفتارها، عملکردها و سامانه‌های دفاعی و بلکه همه شئون هستی موجودات دارای حکمت‌های خارق‌العاده است. در غیر این صورت عمر خود را ده‌ها سال برای کشف حکمت رفتار خاصی از حیوان به‌خصوصی، آن‌هم در مناطقی به‌دوراز سکنه و امکانات رفاهی صرف نمی‌نمودند.

تیلور معتقد است وضع همه موجودات زنده از این قرار است. وی برای این ادعای بی‌باکانه خود بیم به دل راه نمی‌دهد و معتقد است که تلاش سایر موجودات نیز به تحقق مقصودی نمی‌انجامد و بعد از هر کدام از این چرخه‌های مملو از رنج و محنت صرفاً یک چرخه دیگر شبیه به چرخه قبلی آغاز می‌شود. از نظر او، ظاهراً هدف زندگی هر موجود زنده‌ای چیزی نیست جز خود زندگی (آزاده، ۱۳۹۰، ص ۱۳۰).

فارغ از اشکالات فوق، نکته قابل تأمل این است که تیلور برای این ادعایی که کانونی‌ترین بخش مقاله وی را تشکیل می‌دهد، دلیل خردپسندی ارائه نکرده است. در واقع نقطه عزیمت انحراف و اعوجاج دیدگاه تیلور را باید از همین ادعای بی‌پشتوانه وی رصد کرد. استدلال وی در واقع همان تمثیل است که از نظر منطقی فاقد اعتبار است. اشکال استدلال تیلور در عدم اثبات «وجه شبه»

۱. از شگفت‌انگیزترین پرندگان در آفرینش، طاووس است که (خداوند) آن را در استوارترین شکل موزون بیافرید و رنگ‌های پروبالش را به نیکوترین رنگ‌ها بیاراست، با بال‌های زیبا که پره‌های آن به روی یکدیگر انباشته و دم کشیده‌اش که چون به‌سوی ماده پیش می‌رود، آن را چونان چتری گشوده و بر سر خود سایبان می‌سازد، گویا بادبان کشتی است که ناخدا آن را برافراشته است.

است؛ زیرا وی دلیلی بر این ادعای خود مبنی بر اینکه تلاش سایر موجودات به تحقق مقصودی نمی‌انجامد و از این جهت فرجام زندگی آنان با عاقبت سیسیفوس مشابهت دارد، ارائه نکرده است. باید دانست برای معناداری زندگی و حیات حیوانات، هدف‌مندی خداوند کفایت می‌کند. بلکه براساس نظریه صحیح، حتی تصویری از هدف‌مندی زندگی «از سوی آنان» نمی‌توان داشت. هدف از این سخن آن است که وجود گزینه‌ای که حیوانات را به شکل خاصی از رفتار هدایت می‌کند و نسل به نسل تکرار آن رفتار را تقاضا می‌نماید، نافی وجود طرحی حکیمانه و هدف‌مند از سوی خداوند نیست؛ زیرا خداوند برای هدایت غریزی حیوانات به سوی مصالح نوع خود در وجود آنها غرایزی همچون شکار، مهاجرت، جمع‌آوری غذا و پرواز را قرار داده است. بنابراین بدون اینکه خود از فلسفه چنین رفتارهایی باخبر باشند، در عمل بدان پایبندند و چون هدف‌داری زندگی و معنای آن درگرو درک هدف و توجه بدان است و حیوانات فاقد چنین بینش و توجهی هستند، باید گفت معناداری زندگی حیوانات از جانب خودشان سالبه به انتفاء موضوع است. به تعبیر گویاتر، معناداری یا پوچی زندگی حیوانات از ناحیه خودشان بی‌معناست.

اما می‌توان به یک معنا دم از معناداری حیات حیوانی و بلکه معناداری هستی همه موجودات زد؛ بدین‌گونه که خداوند از خلقت آنان هدفی در نظر داشته است. بنابراین حیات حیوانی «از جانب خداوند» می‌تواند معنادار تلقی گردد. زندگی انسانی اما از هر دو جنبه می‌تواند معنادار و هدف‌مند تلقی گردد؛ نه تنها معنادار به معنای «هدفمند» بلکه معنادار به معنای «ارزشمند». تیلور خود به این حقیقت اذعان دارد که زندگی انسان می‌تواند در یک صورت هدف‌مند، ارزشمند و حاوی معنا باشد که در ادامه بدان خواهیم پرداخت؛ هرچند در ارائه ملاکی که ارائه می‌کند با وی هم‌نظر نیستیم.

#### ۴. معنایابی از دریچه دیدگاه درونی

نکته‌ای که تیلور گوشزد می‌کند این است که در اینجا دیدگاه درونی موجودات زنده به زندگی خود در نظر گرفته نشده است. به عبارت دیگر، بی‌معنایی زندگی ناشی از نگاه از بیرون به حیات است. برای اینکه این موضوع واضح‌تر شود، می‌توانیم فرض کنیم که خدایان در مجازات سیسیفوس تجدید نظر کنند و از راه دل‌سوزی به نوعی در ساختمان وجودی او دست ببرند. به این صورت که ماده‌ای در رگ‌های او تزریق کنند که او را عاشق عمل حمل سنگ کند. در این حال هرچند از دیدگاه ناظر خارجی هیچ تغییری در زندگی سیسیفوس پیش نیامده، اما از نظر خود سیسیفوس دنیا به کلی عوض شده است. درواقع تنها چیزی که فرق کرده، دیدگاه سیسیفوس است؛ زیرا او قبلاً محکوم به کاری بود که از آن تنفر داشت، اما حالا محکومیت او دقیقاً همان چیزی است که دوست دارد.

تیلور معتقد است که این مثال نکته مهمی را آشکار می‌سازد. ممکن است زندگی کسی از دیدگاه ناظر خارجی بی‌معنا باشد. اما لازمه اینکه زندگی وی از دیدگاه ناظر خارجی بی‌معنا باشد این نیست که آن زندگی از دیدگاه خود آن فرد هم بی‌معنا باشد. در واقع آنچه مهم است دیدگاه درونی شخص به زندگی خود است. اگر از این زاویه به مسأله نگاه کنیم، می‌بینیم که زندگی انسان‌ها لزوماً نه تنها بی‌معنا نیست، بلکه می‌تواند حاوی معنا و هدف و نتیجه و ارزش زیادی برای خود انسان‌ها باشد (همان، ص ۱۲۷).

آری، از نظر سیسیفوس دنیا به کلی عوض شده و تیلور نیز با خرسندی چنین نتیجه می‌گیرد. اما اینکه دنیا از دیدگاه سیسیفوس عوض شده باشد، حکایت از معنادار شدن زندگی وی نمی‌کند. بلکه تنها خبر از «احساس معناداری» از منظر وی می‌دهد. تیلور چشم خود را بر این حقیقت روشن بسته است که میان «احساس معناداری» در زندگی (feeling meaningful) با «معناداری حقیقی و واقعی» زندگی (true and real meaning) تمایز فاحشی وجود دارد. کم نیستند کسانی که از چنین احساسی بهره می‌برند، در حالی که لحظه‌ای معناداری حقیقی را تجربه نکرده‌اند. براساس رویکرد اسلامی که «ایمان» و «شکوفایی گرایش‌های فطری» را تنها دریچه معنایی اعلام می‌دارد، زندگی بسیاری از انسان‌ها از معنا تهی است؛ هرچند خود احساس کنند که زندگیشان بسیار هم و بامعناست.

به عبارت دیگر، تیلور در مغالطه «انگاشتن علت ناقصه به جای علت تامه» یا «مغالطه اخذ جزء العلة مکان العلة» گرفتار آمده است (قطب‌الدین شیرازی، بی‌تا، ص ۱۵۰)؛ زیرا درست است که دیدگاه درونی موجودات زنده به زندگی در معناداری زندگی بی‌تأثیر نیست، اما این امر همه حقیقت هم نیست. یعنی اگر بناست صرفاً با تغییر رویکرد درونی به زندگی به هر عمل بی‌فروغی نور معنا را تاباند، باید بتوان خوشونت‌آمیزترین و غیرانسانی‌ترین زندگی‌ها را نیز صرفاً با ایجاد میل، انگیزه و عشق و علاقه در افراد و تزریق هورمون‌های خاصی بر قسمت‌های مشخصی از مغز آنان به زندگی‌های معنابخش بدل کرد. برای مثال، اگر به فرض محال تیلور در زمان حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌زیست، این ملجم مرادی را نیز از معناداری زندگی مأیوس و ناامید نمی‌نمود؛ زیرا او نیز می‌توانست با تغییر رویکرد و نگاه خود، زندگی خویش را از بی‌محتواترین و پوچ‌ترین زندگانی به معنادارترین آنها و خود را از شقی‌ترین انسان‌ها به خوشبخت‌ترین انسان‌ها تبدیل نماید، بدون اینکه به گفته تیلور هیچ‌گونه تغییری از منظر ناظر خارجی در زندگی آن لعین رخ داده باشد. در حالی که با احساس معناداری کاذب، زندگی حقیقتاً معنادار نمی‌گردد (به زبان عامیانه: «با حلوا حلوا کردن دهان شیرین نمی‌شود»).

گفتنی است که تلاش تیلور برای نجات از پوچی و معنادار ساختن زندگی هر انسانی با هر عقیده‌ای هرچند فاسد و خطرناک و هرگونه عملکردی هرچند مضر به حال جامعه، نه تنها تلاشی است عقیم، بلکه نارسا نیز بوده و راه به جایی نمی‌برد؛ زیرا تردیدی در این نیست که عملکرد برخی از

انسان‌ها معنا را از زندگی آنان تهی می‌سازد. به جرئت می‌توان گفت: نه هر هدفی در زندگی معنا را به ارمان می‌آورد و نه هر دیدگاهی ارزش را به زندگی بازمی‌گرداند. در نتیجه نافرجامی عاقبت تلاش برای معنادار ساختن زندگی همه انسان‌ها بدون آنکه در زندگی خود، اعم از اعتقادات و رفتار تغییری ایجاد کنند از پیش روشن است و آن جز نادرستی و ناکارآمدی ملاک ارائه‌شده برای این امر نیست.

ضمن آنکه اگر - هم‌چنان‌که تیلور می‌گوید - «معناداری در گرو تمایل به کاری است که خود معلول تزریق ماده‌ای در رگ‌ها است»، بنابراین پوچی را نیز می‌توان با تزریق ماده‌ای در رگ‌های انسانی که در اوج معنا زندگی می‌کند و به کارهای خود به‌شدت متمایل است خلق کرد. درحالی‌که پوچی و احساس آن معلول عواملی است که از جمله عمده‌ترین آنها «تنهایی و بی‌پناهی در اثر انکار خداوند» (Wolf, 1998, p.631) یا «اعتقاد به نیستی در پی انکار زندگی ابدی» (Metz, 2002, p.805) یا «عدم تشخیص هدف» یا «ناامیدی از وصول به اهداف» (سارتر به نقل از یانگ، ۱۳۹۰، ص ۲۱۰) هستند که جز با یافتن راه‌حل‌های منطقی در این زمینه‌ها نمی‌توان به معناداری واقعی دست یافت و بودونبود «تمایل به کار و زندگی» لاقلاً در بسیاری از موارد و به‌تنهایی نقشی در معناداری زندگی ایفا نمی‌کند؛ هم‌چنان‌که ایجاد چنین تمایلی نیز نمی‌تواند به «معناداری حقیقی» کمکی کند؛ به‌خصوص که تیلور خود در ادامه تصریح می‌کند که «معنای حاصل از تزریق ماده در رگ معنایی غیر عقلانی است». آری، در مواردی می‌تواند برای «احساس معنا» کارساز باشد، اما ما در جست‌وجوی معنای واقعی زندگی هستیم، نه احساس معنا هرچند کاذب. بنابراین «تمایل به زندگی» را در تراز علت ناقصه «معناداری» خواندن نیز خطاست. بلکه باید آن را «جزء علت» برای «احساس معنا» قلمداد کرد.

یک‌بار دیگر توجه خواننده محترم را به این گزاره جلب می‌کنم:

**(The meaning of life is from within us, it is not bestowed from without)**؛ «معنای زندگی از درون ما نشأت می‌گیرد، نه اینکه از بیرون به ما برسد».

او در این مورد تنها نیست و اندیشمندان دیگری نیز با او همراهند:

(Meaning in life is a subjective sense)؛ «معنا در زندگی یک حس ذهنی است» (King and Hicks, 2021, p.18).

با در نظر گرفتن نکات پیش‌گفته، کذب این گزاره نیز بیش‌ازپیش وضوح می‌یابد. در رویکرد اسلامی، زندگی از بیرون نیز واجد معناست. بدین معنا که هستی انسان و تلاش‌های وی لزوماً برخلاف نگاه بدبینانه تیلور بی‌ثمر نبوده و می‌تواند منتج به نتیجه‌ای عقلانی در نتیجه، معنادار گردد. نکته قابل‌توجه آنکه معناداری زندگی انسان علاوه بر نیازمندی، به فراهم بودن شرایط بیرونی (خلقت هدف‌مند وی از جانب خدای متعال، وجود توانایی‌ها و گرایش فطری به کمال مطلق) نیازمند این

است که از درون نیز خود را با شرایط مطابقت داده و پس از شناخت کمال حقیقی خویش زندگی اش را در راستای هدف نهایی قرار دهد. بنابراین معناداری زندگی انسان وابسته به فراهم بودن شرایط بیرونی و درونی است. به عبارت دیگر، زندگی انسان هم از جهت ناظر خارجی و از جهت ناظر درونی معنادار ارزیابی می‌گردد. برخلاف زندگی سایر حیوانات که دست تدبیر الهی توسط نیرویی مرموز، مبهم و نیمه آگاهانه به نام «غریزه» آنها را به سمت مصالح و کمال لایقشان هدایت می‌کند.

حاصل آنکه درست است که برای معناداری زندگی انسان رویکرد درونی امری الزامی است، اما به طور کلی می‌توان گفت با نگاه از بیرون به حیات نیز زندگی بی معنا نخواهد شد؛ علاوه بر آنکه با بی معنا خواندن زندگی از بیرون و به تعبیر رساتر، با پوچ خواندن فی نفسه زندگی، جایی برای معنادار ساختن آن نمی‌ماند. تلاش برای معنادار ساختن زندگی ای که به خودی خود پوچ است، تلاشی است بی‌ثمر که راه به جایی نمی‌برد.

## ۵. غیرعقلانی بودن معنای زندگی انسان

به هر تقدیر، بنا بر تصریح تیلور تردیدی نیست که در این حال معنای زندگی سیسیفوس معنایی غیر عقلانی خواهد بود؛ زیرا اشتیاق مزبور صرفاً نتیجه وجود ماده‌ای در رگ‌هایش بود نه نتیجه کشف عقلانی. اما به هر حال از دید خود او زندگی اش با معنا می‌شد. اما اگر او چنین اشتیاقی به تکرار کاری که به عهده‌اش گذاشته شده نداشت و در عوض علاقه‌مند ساختن یک معبد زیبا بود و پس از سال‌ها کار طاقت‌فرسا موفق به چنین کاری می‌شد و دیگر وظیفه‌ای به عهده نداشت جز آنکه تا ابد به استراحت پردازد و حاصل دست‌رنج خود را تماشا کند و از آن لذت ببرد، نمی‌توان گفت زندگی او کاملاً معنادار می‌شد؛ زیرا در این صورت تصویری که به ذهن خطور می‌کرد، دقیقاً عبارت از تصویر ملالت جاودان (Infinite boredom) بود (آزاده، ۱۳۹۰، ص ۱۳۳).

بدبینانه‌ترین و فجع‌ترین نگرش به سعادت ابدی همین است که آن را ملالتی جاودان بخوانیم. این حاکی از نداشتن تصور صحیحی از حیات ابدی است. حقیقت این است که حیات ابدی عالم ثبات است، نه سکون. تبیین فلسفی این مطلب از این قرار است: انسان فطرتاً موجودی است طالب کمال، آن‌هم کمال بی‌انتهای و مطلق. هر انسانی با مراجعه به فطرت خویش، این گرایش را حضوراً می‌یابد. شاهد این امر آن است که به هر مرتبه‌ای از کمال که دست می‌یابد به آن مرتبه قانع نبوده و فطرتش رو به سوی کمال مافوق کرده و آن را طلب می‌کند. بر اساس رویکرد اسلامی، ادله محکمی دال بر این است که تنها خدای متعال مصداق کمال مطلق است. اوست که همه اوصاف کمال را فراتر از تصور بشر داراست: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ» (اعراف (۹)، ۱۸۰). در نتیجه علت اینکه انسان در دنیا پس از وصول به مطلوب خود از آن چنان شادکامی برخوردار نمی‌گردد تا احساس بی‌نیازی و استغنا کند و

همچنان به دنبال نداشته‌های خود است این است که آنچه دنبال می‌کند مطلوب حقیقی و فطری اش نیست. به همین علت اگر با معشوق حقیقی خود ارتباط مستقیم و حضوری برقرار کند امکان ندارد دل‌زده گردد. اهل ایمان در حیات ابدی با وجود آنکه متنعم به نعمت‌های متعدد (حتی نعمت‌های جسمانی) خواهند بود، در محضر خدای متعال نیز در بهجت و سرور خواهد بود. در نتیجه وصول به محبوب حقیقی لذت و آرامش و اطمینان خاطر ابدی به ارمغان می‌آورد. آری، اگر انسان تا ابد هم متنعم به انواع لذایذ مادی و معنوی باشد اما از یاد خدا غافل بوده و از ارتباط آگاهانه با وی محروم باشد، به ناچار احساس خلأ کرده و حضور معنا را در زندگی خویش احساس نمی‌کند. حاصل آنکه توصیف حیات ابدی و مشاهده محصول تلاش یک عمر به ملالت ابدی ناشی از کج‌فهمی و - بهتر بگوییم - عدم فهم حقیقت نیاز فطری انسان است که جز با وصول به کمال مطلق رفع نمی‌گردد و انسان تا زمانی که ارتباط خود را خدای متعال تقویت نکند، از خطر پوچی در امان نیست.

## ۶. فلسفه کار و تلاش و نقش اشتیاق به آن در معنای زندگی

جالب آنکه اهمیت کار از منظر تیلور در این است که کار است و انسان واجد اراده و اشتیاق انجام آن است. این مانند آن است که بعضی از پرندگان هر ساله نیمی از کره زمین را پرواز می‌کنند و همان راه را بازمی‌گردند؛ آن‌هم تنها به این دلیل که پرندگان دیگری همان مسیر طولانی باورنکردنی را هر سال دوباره طی کنند. راه نجات این پرندگان این نیست که خانه‌ای در قفسی همراه با امنیت و غذای فراوان به آنان داده شود تا دیگر نیازی به مهاجرت نداشته باشند. چنین زندگی‌ای برای این پرندگان در واقع شکنجه و عذاب خواهد بود؛ زیرا آنچه برای آنها مهم است خود فعالیت است، نه نتیجه‌ای که از آن فعالیت نصیبشان می‌شود. پرواز بر فراز مسافت‌هایی چنین حیرت‌آور و بی‌انتها در خون آنان است. دقیقاً به همان شکلی که خدایان بعد از اینکه بر سر لطف آمدند، اشتیاق به غلتانیدن سنگ را در خون سیسیفوس وارد کردند (آزاده، ۱۳۹۰، ص ۱۳۰).

## ۷. چالش‌های نظریه تیلور در زمینه فلسفه کار

تیلور قوام زندگی معنادار را به کار و تلاشی که با علاقه زائدالوصفی همراه گردد می‌داند و تصریح می‌کند که مشاهده نتایج حاصل از کار و پرداختن به استراحت خسته‌کننده بوده و حوصله انسان را سر می‌برد و در نتیجه زندگی را پوچ و بی‌معنا می‌سازد. به عبارت دیگر، وی انسان را تنها در دو حالت می‌بیند؛ یا آنکه با شورمندی خاصی به کار و تلاش بپردازد و زندگی اش را با کار مداوم (البته کار از روی ذوق و اشتیاق و نه کار اجباری) معنادار سازد، یا آنکه در گوشه‌ای بنشیند و نظاره‌گر نابودی معنا در زندگی اش باشد. این‌گونه اندیشیدن، چالش‌هایی به همراه دارد که در ادامه به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم:

## ۷-۱. خلط معلول با علت (وضع ما لیس بعله علّه)

«اهمیت کار در کار بودن آن است و انسان واجد اراده و اشتیاق انجام آن است». بلی، خصلت زندگی بامعنا این است که انسان در آن بستر از بیشترین شوق و رغبت نسبت به کار و تلاش برخوردار گشته و هیچ‌گاه دچار سستی و کاهلی نمی‌گردد یا لااقل گاه‌گذاری دچار چنین حالاتی گشته و احساس پوچی همه زندگی‌اش را در بر نمی‌گیرد. اما سخن در این است که اراده و اشتیاق به کار، خود معلول عوامل دیگری است که وجود و عدم آن امور و احیاناً شدت و ضعف آنها موجب اشتیاق یا عدم اشتیاق نسبت به کار می‌گردند. در صورتی که زمینه پوچی برای افرادی فراهم شده باشد و خود نیز به آنها واقف شده باشند، امکان ندارد شوق و اشتیاق به زندگی (بدون رفع آن عوامل) ایجاد کرد؛ زیرا احساس پوچی تنها معلول است و وجود آن تابع حضور عوامل پوچی و آگاهی از آنهاست. در نتیجه از میان رفتن آن احساس نیز وابسته به انعدام آن عوامل است.

حاصل آنکه اراده و اشتیاق نمی‌تواند ملاک معناداری زندگی محسوب گردد. اینها علائم و نشانه‌های زندگی بامعنا هستند نه علت آن. یعنی زندگی معنادار از این مشخصه برخوردار است که در آن، فرد دل به کار می‌دهد و علامت پوچ بودن و معرفت به آن (احساس پوچی)، بی‌میلی و بی‌انگیزگی نسبت به کاری مشخص است. این همان «مغالطه علت جعلی یا مغالطه "وضع ما لیس بعله علّه" است که تیلور در دام آن گرفتار آمده است (حلی، ۱۳۶۳، ص ۲۷۴؛ طوسی، ۱۳۲۶، ۵۲۰). ولی این عدم اشتیاق ریشه در عدم انسجام اندیشه‌های بنیادین شخص دارد. برای مثال، کسی که از فقدان هدف رنج می‌برد نمی‌توان صرفاً با تزریق ماده‌ای در رگ‌های او یا تجویز داروهایی از سوی روان‌کاوان یا معنادرمانان به زندگی عادی بازگرداند و معنا بخشید.

درست است که راه‌کارهای این‌چنینی از شدت روان‌پریشی‌ها و پوچ‌انگاری‌ها می‌کاهد. اما صرفاً با تغییر موضع نسبت به کار و زندگی نمی‌توان آمیدی به خلاصی از پوچی داشت. بشریت به گفته استیس، از زمانی که از خدا و دین روی گرداند به چنین سردرگمی و سرنوشت شومی دچار شد (Stace, 1999, p.543). راه حل بازگشت معنا به زندگی و نسخه شفابخش نیز آشتی با آسمان (خدا) و شکوفایی گرایش فطری به کمال مطلق براساس فلسفه‌ای مبتنی بر مبانی صحیح (فلسفه اسلامی) است.

## ۷-۲. اشکال نقضی (امکان معناداری زندگی جاودان براساس ملاک تیلور)

پیش‌تر خاطر نشان کردیم که تیلور «مشاهده محصول مورد علاقه خود تا ابد» را امری ملال‌آور و پوچ تلقی می‌کند. این در حالی است که براساس رهیافت تیلور، شخص می‌تواند به چنین زندگانی ملال‌آوری علاقه نشان داده و بدان عشق ورزد. بنابراین تغییر موضع نسبت به مشاهده محصول خویش نیز می‌بایست زندگی آن شخص را معنادار سازد؛ هرچند از دیدگاه ناظر خارجی - که در

اینجا خود تیلور است - عبث و بیهوده و ملال آور باشد.

سؤال اینجاست که چرا بالا بردن تخته‌سنگی عظیم یا شن‌ریزه‌ای کوچک به بالای تپه و غلتیدن آن به پایین آن (آن‌هم تا ابد) با ایجاد عشق و علاقه نسبت به آن کار معنادار و هدفمند و ارزشمند می‌گردد، اما مشاهده محصولی که فرد از ابتدا نسبت به آن تمایل نشان داده و تک‌تک خشت‌ها یا آجرهای آن بنا را با چاشنی عشق و محبت روی آجر گذاشته نمی‌توان معنادار دانست؟ حتی اگر لازم باشد می‌توانیم به پیشنهاد تیلور جامه عمل بپوشانیم و با تزریق ماده‌ای در رگ‌های بنا بازنشستگی زود هنگام و مشاهده محصول مورد علاقه بنا الی‌الابد را در نظرش شکوهمندانه‌ترین امر جلوه دهیم. در اینجا به نظر نمی‌رسد تفاوتی میان این دو نمونه وجود داشته باشد. گویا تیلور این مثل ادبی معروف را نشنیده است که «بَانْکُ نَجْرٌ وَ بَائِي لَانَجْرٌ»؟

### ۷-۳. امتناع معناداری درونی بدون معناداری بیرونی

اشکال اساسی تیلور این است که گمان می‌کند زندگی به‌صورت مطلق پوچ است و حتی با احساس معناداری نیز زندگی فی‌الواقع پوچ است. اما از دید خود انسان زندگی معنادار می‌گردد. در حقیقت، چیزی از بیرون عوض نشده و امکان هم ندارد عوض شود. تنها چیزی که عوض شده، اشتیاق فرد به زندگی پوچ خویش است که از درون تولید معنا می‌کند؛ بدون اینکه فرد به کمالات متناسب با اهداف نهایی خویش دست یابد. تیلور تصریح می‌کند که حیوانات هدف خاصی از افعال خویش ندارند. تنها عشق به کار است که آنها را به تکاپو انداخته و به زندگی‌شان معنا می‌بخشد.

حقیقت این است که تیلور از «پوچی فلسفی» دم می‌زند. یعنی ممکن نیست بتوان برای زندگی موجودات هدفی معقول ترسیم کرد. درحالی‌که «پوچی» عدم ملکه «معناداری» است. این دقیقاً به این معناست که پوچی در جایی معنا دارد که معناداری ممکن باشد. به تعبیر منطقی، پوچی در جایی صدق می‌کند که شأنیت معناداری داشته باشد. حال اگر معناداری زندگی، آن‌هم فی‌الواقع (نه در درون انسان) ممکن نباشد، پوچی (عدم ملکه معناداری) نیز ممکن نخواهد بود (سلیمانی امیری، ۱۳۸۳، ص ۷).

### ۷-۴. بی‌دلیلی بی‌معنایی (مغالطه خلط وسیله با هدف)

به‌گفته تیلور، آنچه برای پرندگان مهاجر مهم است خود فعالیت است نه نتیجه‌ای که از آن فعالیت نصیبشان می‌شود. پرواز بر فراز مسافت‌هایی حیرت‌آور در خون آنان است.

آیا وی برای این استنباط خود دلیلی هم ارائه می‌دهد؟ از چنین فردی که خود را منجی بشریت از پوچی و بی‌محتوایی می‌داند جای بسی تعجب است؛ چراکه حتی یک قسمت از سخنان خود را

نیز به استدلال‌های منطقی و منسجم مستدل نکرده است. بخش اعظمی از شهرت جهانی تیلور مرهون مقاله‌ای است که از اعماق غارهای تنگ و تار نیوزیلند گرفته تا پرواز با پرندگان مهاجر بر فراز نیمی از کره زمین و گشت‌وگذار از کهن‌ترین افسانه‌های یونان باستان در جست‌وجوی معنا و دست‌آخر، تزریق «ماده معنابخش» در رگ‌ها که آن را ضامن سلامت بشر از پوچی معرفی می‌کند؛ اما دریغ از حتی یک استدلال رضایت‌بخش.

چگونه می‌توان این ادعا را پذیرفت که هدف از مهاجرت میلیون‌ها پرنده، خود پرواز است نه نتیجه‌ای که از آن مهاجرت نصیبشان می‌گردد؟ درحالی‌که پرواز مشخص است که پرواز مقدمه بوده و رسیدن به غذای کافی ذی‌المقدمه است. چگونه تیلور چنین ادعایی را مطرح می‌سازد، درحالی‌که شواهد فراوان گویای آن است که اولاً پرواز در فصولی از سال صورت می‌گیرد که غذای کافی برای چنین پرندگانی در زیستگاهشان یافت نمی‌شود و ثانیاً آنها در جریان مهاجرت خود به مناطقی سفر می‌کنند که متناسب با زیست‌جسمانیشان بوده و دست‌تدبیر الهی لوازم حیاتشان را در آن مناطق بهتر از هر منطقه دیگری فراهم آورده است.

استنباط تیلور در صورتی صائب است که کوچ این پرندگان در خلاف جهت و به منطقه‌ای بی‌آب‌و‌علف باشد، تا آنگاه بتوان گفت صرف پرواز بر فراز آسمان در خون آنان نهفته است و نتیجه دیگری از پرواز مد نظر نیست. حتی اگر گهگاه مسافرت‌هایی خلاف جهت داشته باشند نیز سخن تیلور را می‌توان با اغماض پذیرفت. اما دریغ از حتی یک نمونه. این هم مغالطه دیگر از ده‌ها مغالطه تیلور در مقاله‌ای کوتاه؛ مغالطه «خلط و سیله با هدف».

همه نمونه‌هایی که تا به حال از طرف زیست‌شناسان گزارش شده، حاکی از آن است که مهاجرت حیوانات و حتی کارهای دیگرشان برای وصول به نتایجی موافق و متناسب با مصالحشان است. حتی آنان وسایلی مناسب برای وصول به هدف برمی‌گزینند، با آنکه خود از چنین درک و شعور و قوه محاسبه‌گری برخوردار نیستند. این حکایت از آن دارد که موجودی نامرئی چنین فرمول‌هایی را در جسم و روان آنان نهادینه کرده و به این صورت به هدایت تکوینی آنان پرداخته است. برای نمونه، خرس قطبی پس از بیدار شدن از خواب زمستانی صدها کیلومتر برای یافتن غذا شنا می‌کند، یا فیل‌های هندوستان - که آنان نیز مسافت باورنکردنی را طی می‌کنند - از نقطه‌ای بی‌آب‌و‌علف به منطقه‌ای سرسبز کوچ می‌کنند و هیچ‌گاه از سرزمین‌های خوش آب‌وهوا با زیست‌بوم مناسب به منطقه بی‌آب‌و‌علف نقل مکان نمی‌کنند.

چرا تیلور عمل حیرت‌آور مادر حشره تازه متولدشده را نمی‌بیند که پیش از مرگ خود به‌گونه‌ای حساب‌شده نیشی به طعمه خود می‌زند تا نه بمیرد و خشک شود و نه کاملاً هوشیار باشد و بگریزد،

بلکه نیمه‌جان بماند تا وقتی فرزندش از پیله درآمد بتواند با وجود از دست دادن مادر از آن تغذیه کند و از مرگ محتمل نجات یابد؟ هیچ‌یک از این موارد بی‌هدف نیست و حیوان کار را به انگیزه وسیله بودن آن نسبت به نتیجه انجام می‌دهد. هدف نهایی از خلقت جهان در ساده‌ترین گفتار، فراهم گشتن زمینه تکامل موجود کامل‌تری به نام انسان است. دلیل این مطلب به اجمال این است که خداوند خیر محض است و در صورتی که از آفرینش موجوداتی که دارای خیر کثیر و شرّ قلیلند امتناع ورزد، شر کثیر لازم می‌آید (صدرالدین شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۷، ص ۶۹). در متون اسلامی نیز از خلقت همه موجودات به‌عنوان زمینه‌ساز تکامل انسان یاد شده است؛ آیاتی چون: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» (بقره (۲)، ۲۹).

### نتیجه‌گیری

از آنچه گفته شد روشن می‌شود که اندیشه تیلور نقاط قوت متعددی دارد؛ از جمله نقاط قوت تیلور، بیان نظریه خود به‌صورت روشن و دور از ابهام است که مطالعه آن را بر همگان دلنشین می‌سازد. اما شاید بتوان گفت اصلی‌ترین نقطه قوت تیلور، عنایت به ملاک پوچی و معناداری است. وی در تشخیص ملاک مذکور صائب است و می‌توان ادعا کرد که حتی بخش معظمی از شهرت آن را مرهون ارائه شیوای ملاک پوچی و معناداری است.

اما نظریه نامبهم وی خالی از اغراق نبوده و خبط و خطای متعددی در آن به چشم می‌خورد. یکی از عوامل انحراف وی، استعانت جستن از پیش‌فرض‌های نادرست است. به‌عبارت دیگر، وی با مسلم‌انگاشتن پوچی زندگی جانداران در تلاش است اثبات کند با تغییر دیدگاه و تمایل نسبت به زندگی‌ای که فی‌نفسه پوچ است، می‌توان به همان زندگی پوچ معنا بخشید. درحالی‌که تمایل و اشتیاق به زندگی نهایتاً احساس معناداری را تقویت می‌کند و نمی‌تواند حقیقتاً زندگی را معنادار سازد. در نتیجه معناگرایی تیلور دوشادوش با انکار هدفمندی خلقت بوده و قابل قبول نیست. وی در اثبات مدعای خویش نیز مکرر به خطا رفته است.

لذا می‌توان در نگاهی جامع چنین گفت که مهم‌ترین اشکالات این نظریه: ابتنای آن بر دلایل نامعتبری همچون تمثیل و استقراء ناقص، بی‌دلیلی ادعای بی‌معنایی، تناقض دعاوی، گرفتار آمدن به مغالطاتی همچون «انگاشتن علت ناقصه به جای علت تامه» و «خلط وسیله با هدف» و «خلط معلول با علت»، بهره‌گیری از پیش‌فرض‌های نادرست و خلط مصادیق حیات معنادار با پوچی است.